



پلاک عزت

ویژه‌سی‌وسومین سالگرد دفاع مقدس



■ وحید تفریحی

اطرافش هم چند جوان که گویی خستگی برایشان معنا نداشت، از این طرف به آن طرف می‌دویدند و به عنوان پزشکیار یا امدادگر به وضعیت رزمندگان مجروح یا اسرای عراقی مجروح رسیدگی می‌کردند؛ یکی زیر شانه مجروchi را می‌گرفت و برای مداوا پیش حاج احمد می‌آورد و دیگری با کمترین امکانات مشغول پانسمان زخم و جراحات می‌شد و جلوی خون‌ریزی‌های هم‌رزمش را می‌گرفت. خلاصه اوضاعی شده بود آن روز؛ گردان، عملیات سختی را پیش‌رو داشت و البته یک کارزار بسیار سخت‌تر را پشت سر گذاشته بود؛ چند نفر شهید شده بودند و آن‌هایی هم که مجروح بودند، حاج احمد به همراه همان چند جوان همراهش به وضعیتشان رسیدگی می‌کرد. همه می‌دانستند که نباید به این آرامش دل‌ببندند اما چه می‌شد کرد که گردان از یک عملیات بسیار سخت بازگشته بود و رزمندگان به استراحت نیاز داشتند... بالاخره همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، سکوت جزیره شکست؛ صدای سنگین‌جنگنده‌های عراقی به گوش رسید، اوضاع به هم ریخت، هیچ‌کس آمادگی نداشت؛ هواپیمای دشمن در بدترین زمان ممکن دست به حمله زده بود، آن‌هم حمله‌ای ناچوانمردانه! کار هواپیما تنها ریختن ۲ بمب روی سر رزمندگان ایرانی بود، ۲ بمبی که متفاوت بود و به شدت مرگبار... حاج احمد که از دور متوجه اوضاع شد فریاد زد: «ماسک‌هایتان را بزنید! بمباران شیمیایی است» اما دیگر دیر شده بود، نه از صدای سنگین هواپیما خبری بود و نه از بمباران. همان ۲ بمب شیمیایی کار خودش را کرده بود. حاج احمد اما لحظه‌ای درنگ نکرد، همکاریاش را صدا زد و ماسک زده به سمت رزمندگان رفتند تا به وضعیت‌شان رسیدگی کنند. وضعیت رسیدگی به رزمندگان سخت و سخت‌تر می‌شد. بالاخره جوان‌های همراه حاج احمد یکی یکی به سمت سنگرها بازگشتند اما از حاج احمد خبری نشد؛ هر چه این طرف و آن طرف رفتند پیدایش نکردند تا این‌که یکی از رزمندگان که جوانی ۲۰ و چند ساله بود، بلند شد و در حالی که ماسک را از صورتش برمی‌داشت، حق‌هق‌کنان گفت: «حاج احمد شهید شد؛ او ماسکش را به من داد و خودش رفت تا به دیگران کمک کند! فکر کردم برگشته‌ام...»

➤ مارش افتخار برای شهیدان امدادگر

در دوران ۸ سال دفاع مقدس چهره‌هایی ماندگار بروز و ظهور یافتند که هر کدام خاطرات فراوانی از آن ایام دارند. چهره‌هایی که گاه گمنام ماندند و هیچ‌کس سراغی از آنان نگرفت، یکی از همین گروه‌ها، امدادگران و پزشک‌یاران هلال‌احمر هستند که چه در دوران جنگ تحمیلی و چه بعد از آن نقش بسیار تأثیرگذاری ایفا کردند؛ نقشی که هنوز هم از آن کمتر گفته می‌شود. از همین روی افتخار همنشینی با تعدادی از امدادگران پیشکسوت هلال‌احمر خراسان رضوی را یافتم که دلی‌پر از خاطره و البته درد داشتند. خاطراتی که بعضی‌هایش تلخ و بعضی دیگر شیرین است و حلاوتی به یادماندنی در ذهن بر جای می‌گذارد. هلال‌احمر خراسان در دوران جنگ تحمیلی بیش از ۴ هزار نفر را به عنوان امدادگر و پزشکیار به مناطق جنگی اعزام کرده است که از این بین حدود ۱۳۳ نفر به افتخار شهادت نایل آمدند؛ افرادی که هر چند گمنام بودند و هستند اما فرشته‌های نجات دفاع مقدس نام گرفتند.

➤ یک روز سخت در جزیره مجنون

قرار ما دفتر جمعیت هلال‌احمر خراسان رضوی بود؛ برخی از پیشکسوتان این جمعیت که سال‌ها عاشقانه خدمت کرده و حالا بازنشسته شده‌اند، یکی می‌آمدند تا مروری داشته باشند بر روزهای پرخاطره دفاع مقدس... «وردیان» یکی از همین یادگاران قدیمی هلال‌احمر است؛ فردی که در دوره جوانی با شرکت در دوره‌های مختلف آموزشی ابتدا به عنوان پزشکیار و سپس امدادگر به جبهه‌های جنگ تحمیلی اعزام شد. او با شور و حال خاصی روایتگر خاطراتش می‌شود، گاهی هم گویی سفر می‌کند به آن روزهای دور و سکوت می‌کند و بعد اشک‌هایش را از بقیه پنهان می‌کند. می‌گوید: «بعد از این که دوره‌های ۸ ماهه پزشکیاری را گذراندم همیشه منتظر بودم که به جبهه اعزام شوم، اما می‌گفتند که به حضورت در پشت جبهه نیاز است؛ روزها گذشت و باز هم با اصرار من برای رفتن به جبهه موافقت نکردند تا این که بالاخره روزی خدا خواست و نوبت به من رسید تا به جبهه جنوب اعزام شوم؛ روزهایی پر از فراز و نشیب بود (مکت می‌کند) صحنه‌هایی از جلوی چشم‌مان گذشت که واقعاً دیدن آن سخت بود...»

وردیان صحبت‌هایش را با روایت خاطره‌ای ادامه می‌دهد: «حدود سال ۶۳ یا ۶۴ بود که به عنوان امدادگر به جبهه اعزام شدم و همراه با گردانی به جزیره مجنون رفتم؛ منطقه‌ای که زیر آب بود و پر بود از نزارهای کوچک و بزرگ و چون رزمندگان در تمام مسیرهای آن منطقه مستقر بودند، هواپیماهای

عراقی همیشه آن را بمباران می‌کردند. در یکی از روزهای آرام که سکوت، جزیره مجنون را فرا گرفته بود، همراه با تعدادی از امدادگران دیگر در سوله‌ای پزشکی که خودمان آن را بنا کرده بودیم، فعالیت می‌کردیم؛ ساعت حدود ۲ یا ۳ بعدازظهر بود و به همین دلیل بسیاری از رزمندگان مشغول استراحت بودند که به ناگاه سکوت جزیره مجنون شکست و هواپیمایی از دشمن، منطقه را بمباران شیمیایی کرد؛ یکی از بمب‌ها داخل آب افتاد (صحبت‌هایش قطع می‌شود و تنها حق‌هق‌هایش را می‌شنوم، بعد از چند ثانیه ادامه می‌دهد)، یکی دیگر از بمب‌ها در ۲۰ متری رزمندگان به زمین خورد؛ جایی که حدود ۸۰۰ تا ۹۰۰ نفر از رزمندگان مشغول استراحت بودند، واقعاً صحنه تلخی بود، واقعاً تلخ بود... وقتی بمب شیمیایی منفجر شد (باز هم تلاش می‌کند بغضش را لای صحبت‌هایش گم کند)، بلافاصله خودم را رساندم آن‌جا، تعداد اندکی از رزمندگان سرپا بودند و حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر همان‌جا شهید شدند و بقیه هم مجروح بودند. من و بقیه امدادگران با تمام وجود سعی کردیم آن‌هایی را که مجروح شده بودند به پشت خط برگردانیم و آن‌هایی را هم که تحت تأثیر بمب شیمیایی قرار گرفته بودند در حوضچه‌ای شست و شو دادیم تا مشکلی برایشان پیش نیاید... خیلی روز سختی بود، هر وقت به آن فکر می‌کنم، تحت تأثیر قرار می‌گیرم.»

➤ امدادگری که اسیر شد...

مجید نظری نیز یکی دیگر از همین امدادگران پیشکسوت است که سال‌ها عمرش را چه در زمان جنگ تحمیلی و چه بعد از آن صرف خدمت به رزمندگان، جانبازان و آزادگان ۸ سال دفاع مقدس کرده است. او حالا بازنشسته هلال‌احمر خراسان رضوی و البته استاد دانشگاه است و خاطرات بسیاری از دوران حضورش در جنگ تحمیلی به عنوان امدادگر دارد. نظری، یادگاری‌های زیادی هم از آن دوران به ارمغان آورده است؛ جانبازی و البته خاطراتی از دوران اسارت او خاطرات بسیاری چه از دوران جنگ تحمیلی و چه از زمان اسارت در حافظه دارد و مجموعه آن را در کتابی به چاپ رسانده است اما در این هم کلامی چند خاطره کوتاه را برای ما روایت می‌کند: «در یکی از عملیات‌ها وقتی بچه‌ها به میدان‌مین رسیدند، نمی‌دانم چه شد که ناگهان یک مین‌منور منفجر شد، وضعیت طوری بود که اگر مین‌منور عمل می‌کرد، عملیات‌لو می‌رفت و قاعدتاً عده زیادی از رزمندگان شهید و مجروح می‌شدند، در همین احوال یکی از رزمندگان خیلی سریع کلاه آهنی خود را روی مین‌منور گذاشت اما شدت گرمای آن به حدی بود که نتوانست با دست‌هایش آن را نگه‌دارد و در نهایت بدن خود را روی مین انداخت و دلاورانه و عاشقانه شهید شد تا عملیات‌لو نرود.»

نظری در ادامه از ماجرای اسارتش این‌چنین می‌گوید: «در منطقه میمک در محاصره دشمن قرار گرفتیم و من در کنار تعدادی از مجروحان بنا به تعهد امدادگری مقاومت می‌کردم و همچنان مشغول پانسمان و مداوای رزمندگان مجروح بودم... اوضاع سختی بود و دشمن ما را محاصره کرده بود، اوضاع مجروحان هم وخیم‌تر می‌شد و کار ما را سخت می‌کرد، به هر حال ماجرا طوری پیش‌رفت که در نهایت من به همراه تعدادی از مجروحان به اسارت درآمدم و با همان مجروحان در اسارت بودم و پس از ۶ سال به وطن بازگشتم.»

➤ اگر نارنجک عمل می‌کرد

حجت‌الاسلام و المسلمین اسدالله اسدی مسئول دفتر نمایندگی ولی‌فقیه در جمعیت هلال‌احمر خراسان رضوی نیز همراه دیگر این گفت‌وگوی ماست، او از دوران ۸ سال دفاع مقدس و حضور در جبهه‌های جنگ خاطره‌ای بیان می‌کند، وی که در آن دوران ۱۵ ساله و طلبه‌ای جوان بوده است، می‌گوید: «من در آن دوران به اتفاق یکی از دوستانم که مثل دو برادر و هر دو طلبه بودیم عازم جبهه شدیم، جالب این است که من و دوستم محمدبرزگر هر دو در یک روز به دنیا آمده بودیم که به همین دلیل با هم خیلی رفیق بودیم، با یکدیگر در عملیات حصر آبادان در منطقه دارخوین حضور داشتیم و شب عملیات سوار یک دستگاه وانت، هم‌دوش سایر رزمندگان عازم خط شدیم. در مسیر بر اثر اصابت یک گلوله خمپاره متأسفانه خودروی ما واژگون شد و بچه‌ها به اطراف پرتاب شدند... در این حادثه عده‌ای مجروح شدند و دوست من محمدبرزگر نیز به فیض شهادت نایل آمد، اما یک نکته قابل‌تأمل در آن شب این بود که من وقتی روی زمین پرتاب شدم دیدم نارنجکی که به کمر بسته‌ام کاملاً شکسته و له شده اما عمل نکرده است؛ آن نارنجک منفجر نشد و من نیز لیاقت شهادت نیافتم.» اسدی در ادامه صحبت‌هایش با اشاره به نقش و جایگاه امدادگران جمعیت هلال‌احمر در دوران ۸ سال دفاع مقدس می‌گوید: «نقش هلال‌احمر را در زمینه امدادرسانی دوران جنگ تحمیلی هنوز نتوانسته‌ایم بشناسیم؛ عزمی محکم و منسجم و سازمان‌یافته برای